



II

403

10/10/15



ایحیة الکر تو در خلق و اضطراب و قلقه و الهما بپس از  
و یکرا تا غریب عجیب نسبت زیرا که حکما گویند عشق زمان  
محکم تر از عشق مردان باشد یعنی زیرا که با کسی عشق افند  
مانند نایب او غالب تر از مردان باشد و تفریح و تشویق  
جالب تر از حال مردان بود بنا بر آنکه عشق را رسم است که  
در اول طایفه متمکن شود و آنطایفه کمال عقل و دین و دنیا و  
اندایش ترا در اضطراب و اضطراب را فکند و اگر در بطانه  
خفته واقع کرد و این فرق نقصان عقل و دین منسوب است حال ایشان  
به شود و کار ایشان تا کجا رسد **قطعه** نخست در بیان شغل خطر  
خوشی کسی که اندرین نمونه بود **چون** در امور می که فیصل مانند حال است  
چگونه بود **چون** ای خجسته روز من از تعب روزهای تو همه بنال  
و تفکر شب برسد و شب من از شب شبهای تو همه بنوع و کج  
بیشد مع ذم می زبسم نباید که در خاطر تو این لایح شود و در باطن



شریف تو این واقع کرد و که من درین کار با چه کاره ام و  
بن امرنا خوش بکلیه و ندیدم ترا از مطلوب تو مانع می شوم  
و نزد بر از محبوب تو زاجر میگردم بخت من بجه بدان مقصد  
تو بقصد خود پیوندمی و نهست بجه بران مصروف است که تو را  
خود بری حجت گفت ای طوطی اگر مرا جدود و معا بدود و  
تو روشنیست و غور اعتقاد و اعتقاد تو میرسد اما اگر با این  
این معنی بفرم که شود بهتر بود و این دعوی بسو کند مستحکم کرد  
بگو ترا باش طوطی طرار گفت بدم کبوتر ترا نشا طرا و بدم کبوتر  
خوش فخر و شجاعت باز و سخاوت خرد و پیش برقص طرا و بسج  
بزار و استان و شب روی تو هم و بگو شسته شسته خفاش و غنچه  
سیر و غنا پیدا و در برز که عند سب شیدا و نغمات خوش  
بیل و خرقه سیاه راز و بکلیات و لکنت حاصل که رضای  
در رضای است و مصلحت من هم در مصلحت تو اگر درین با

خلاف



حالت را مدخل بود و ماورین امر و دروغ را سماع باشد بحال  
من چون حال آن حواص فرعی باید مجتهد رسید آنچه فرعی  
بود طوطی گفت چنین گویند که در شهری از شهرهای هند ما جری  
بود منصور نام با مال و منال و ثروت و غنیمت معده بدها هم وقت  
در تحمل به قمار شاق بودی و سفر بر خطر و ریا تجارت کرده شد  
و نه داشت و غایت جمال و نهایت کمال زاده وقت و عبادت  
عهد که را بیخه بصری رسوم او را طلبی از او خوشی و زبیده را  
عبادت از او خوشی مودت را به نفعی با لایزال زن صالح نیت  
و او می را به نفعی و الا ترا از حفت خفیه نه لغو را بالمد من المنکوحه  
المنکوحه **قوله** خفیه زن خفیه می باید وقت صافی را هم طایب  
بلیوان یافت بر دست و لیک عورت صالحه کجا باشد چون  
و که جمال صلاح او در عصر شایع بر آکنده شد و صحبت فلاح او و کمال  
در شهرت داشت و در آن شهر جوانان بود از عفت و دور و دوری



فخویشه و چون صفت خود بد و نعمت مرغ خود بد او در گوش او رفت  
بجز و شنیدن هو پس و حال آن حالچه در کوه ایشا و تینا  
و حال آن غایبه و در دل و جای یافت زالی نماند و ولادت  
در حال را بخواند و بر زن منصور فرستاد و گفت ای سلی رفت  
و ای شیره آن زمانه بود ای تو بر جان عشق مرا زده کرده است  
و حقیقت شوق تو نگاهت <sup>بلا</sup> حال مرا در لوله آورده بر چند <sup>بلا</sup> خواستم  
به صبر بر این صبح از پای و در ارم و برج به آرامی را بچیند و آرام  
رخنه کنم و کنگره به سکون را بغراوه سکون فرو و اندازم و بدو  
اند به در شهر غمگی حصار کبری کنم ملک بنشیند که کو تو ال بحران از  
سلطان محبت و رقله سینه نامر و است از آنش بر خلق همه اش  
اضطراب میریزد و از ترک فلقه همه ناوک التماسی نه اش میرند  
پس آن وار بکه و یوار <sup>عصمت</sup> خورار رخنه کنی و از زده در و از زده <sup>س</sup> هو  
سوی من آبی و دیده به نور مرا از حضور خود نوری <sup>س</sup> و سینه <sup>س</sup>



مرا از شادمانی و سروری بخت زن منصور با ولایت آغاز کرد  
ایمان این به کلمات ناکفته است که نوی کوی و آن <sup>به نیت گفت که</sup> خنده نادر  
نویسوی و در هر سری سووای طاعت و با ناله جای کرد و او را  
با نیت نیت نیت موافقت و بر پروانه که سوای عبادت برود  
متمکن گشت او را با و سووای شیطانی نیت موافقت **قطعه** نیت نیت  
بکوی فخور بکوه اندر پروا رود و بر کز چشمان نیت نیت نیت  
در کلب رود و بر کز سوای موزن چه غایب است که در نیت  
این جوان راه یافته است و این سووای باطل است که در سید  
آن بر نایبای گرفته است هیچ و نایبای نیت نیت نیت نیت  
و نیت نیت از صومعه در کلب نیت نیت نیت نیت نیت  
بر و حال من مظفر نشود و آن بر نایبای نیت نیت نیت نیت  
من منصور نکر دو و بر کز نکره و نیت نیت نیت نیت نیت  
نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

۱۵۲



طلب که بطلوب خود رسد و ده ده که باشد جو تو مجال طلب ۲  
چون این جواب است آن جوان رسید از وصال و اتصال و مال و مال  
و مشکوک شد و گفتن که گفت **بیت** عاشقی را مال با بد یا صبور کی  
سفر مال اندک همه کمتر جز سفر تدبیر نیست ۲ جو آن گفت مال ندان  
و صبر هم ممکن نمیشود و مرد هیچ بد از تدبیر سفر نیست بر خواهی  
جانبی می افتد بعد از چند گاه در صومعه رسید دور و راهی بود که  
دل از همه تعلقات دنیا بریده و تعلق در رخ و زید کند و چون آن جوان  
چند گاه معاصب را می شد راه را چندان خندیت کرد که از  
شسته وقت او شد روزی با او آغاز کرد که من مردی ام و زنی  
و از خطام و نبوی خبری ندارم که ترا بدیم و عند خدمت تو بخوانم  
اسمی از اسماء اعظم مرا در یاد است ترا خوانم اموخت روزی کار که  
آن اسم را در میان آری نگار بخوبی بر آید و بهر همی شفیق آری  
با شکر است این اسم اعظم او را بیاموخت جوان با نظر نار آن

در شهر



و در شهر خود باز آمد و دید خوابه منصور هنوز در تجارت نشسته بود گفت  
 من این نام را شفیق سازم که صورت مرا مثل صدرا آن کند که وجهه  
 شبیه مهره آن کرد و اندام پدید مجا با در خانه او روم و فاعده صلا  
 زن بشکنم و بد منت و موافقت بر و فاور بشوم جوان آنچنان کرد  
 و در خانه منصور رفت اهل بیت او چون آن خوابه فرعی را بر بیت  
 احاطه دیدند همه و نشستند همچون خوابه بود و شوای خانه گفت آن خوابه  
 و در آیه توبه شد و خیل و خدم تو کجا رفت که ترا نیک و کلام  
 هم خوابه فرعی گفت چند روز است که قطاع الطریق بر من زود و شغله  
 اتمش مرا برده اند و خیل و خدم مرا اسیر کردند من بجله و توبه از  
 خلاصی بایستم زن گفت بر او شغله رفتی هیچ هم نخورد و بر او شغله برده  
 اند و در کین نشو که معتبر از همه امنوع عین حیات است مال چند خوابه ای یافت  
**قطعه** کجاستی بهر مال رنجبه شوی چه بد کن تا ز سینه غم برود و بزند و کاس  
 خوابه می با بد مال آید و پست هم برود چون شب در آید وقت خواب

۱۰۴



شد خواب فرعی زن پاک را و فرزندش نام پاک خود خواند و خواب  
تا و ام عصمت او را بدوشت تا حفظ علی علوت کند و بگذرت غبار شهوات  
مگر زنگه و اند زن قاعده او را خلاف قاعده شوی خود و بدو هم  
هم بر عکس رسوم زوجه خود یافت و در حال خود را از او بگشاید و خدا  
زمان شش او را با خود گفت اگر چه این خواب همانست با این سخن  
و لطف صحبت او شد و اگر این دیگریت پس این همانست تمام و  
مشابهت کلی از کجا است مرا چند روز قاعده نماز من را مراعت میاید  
تا از برده لاریبی و صورت غیبی ظاهر کرد و چند روز هم برین حال و هم برین  
منوال بر آید تا گاه خواب منصور برسد زن را و بر سر نفس غلط نبود  
و مردی هم بر شبیه او پهلوی زن او نشسته و بد او در سر و ریش <sup>او را</sup> آید  
و این نیز در سر و ریش او افتاد و این میگفت تو در خانه من چه میکنی  
او میگفت تو در سر ای بر چه می آیی همچنان گفت و گو کنان بر جا کم رفتند  
چاکم نیز در دعوی ایشان در مانند آن زن کیفیت کار و خبر ما است



عروسی او برسد و ازین برود و نیز استیبار کنند سخن بر که با  
 سخن زن موافق افتد زن زن او باشد همچنان که در بند صور حال  
 زن با صور حال منصور موافق افتد و خواهد فرخ را در معرض تعویذ  
 و شکر آوردند و با حد فضیلت و رسوایی از آن شهر بیرون کردند  
 و خواهد منصور با زن صالحه خود در خانه خود رفت و با آن عسکر  
 گذرانند آری صلاحیت و پاکیزگی زن آن کس زبان نکرده است **طلو**  
 آنجستے ہاں زہی پاکان زہ **م** شخص پاک و روانک در زندگانی خوش  
 ہمیں پاکست **م** خوش کسی کو بد پر پاکست **م** طوطی چون سخن اینجاست  
 با خجسته آغاز کرد ای کد بانوا که من در مصیبت تو بدل جان **م**  
 و داعی نسیم و باطل ابرو باطن محروس و باعث نه بسیم بدان **م**  
 نسیم کہ بر زبان داند حال من در فضیلت و رسوای چون حال آن  
 خواهد فرخی خجسته خون و بد کہ طوطی نسیم کرد و ایمان در میان **م**  
 خجسته خوابت بدل فارغ جانب است او حال معشوق **م**

۱۰۵



روز بر آید و هر چه در عالم بکشد و در رفتن او در توقف افتاد  
**قطعه** کجاست خوابت کار و دانه سه سوختی که زوز خود به کوس صبح  
رفتند بشد مانع او دشمن عاشقانیت هر چه خروس و ایشان امیران  
راول و خریدن فال نیک خلاص و ادون خایصر و مخلص و غم که  
از ما و اخلاص ایشان <sup>آوردند</sup> و رشب هر دو هم چون خبر دشمن  
کلاه آفتاب و رشا و روان مغرب رفت و شاه سباسب با ماه  
بر تخت مشرق بر آید حجت طلب رخصت بر طولی رفت و گفت ای  
بغراط وقت و پسر اطرا زمان کجا کو بند عشق بمنزله باد است و عقل  
جراغ و توان و انیت که چراغ را بر باد هم قوت باشد و در زمان <sup>خود</sup>  
تمام عقل نیست و آن نیم هفتاد که در سن بود سلطان جابر عشق به  
غارت کرد و دشمنه بد محابای شوق بناراج بر و نمیدانم که عالمین درین  
عشم نهجایت به شود و کار من درین قدم به نهجایت بکار رسد و اگر  
در دنیا هم خوفت و بسج ایمنی نیست چنانکه در آخرت هم ایمنی نخوا



بود و سپس وقت خوف شروع بناروزگار مرا حین که در <sup>شاه</sup>  
 این اندوه ایمن گردانیده بود و نیدانم که بارندان وقت ختم  
 رسید بانی **قطعه** خسته ایست ملک و کعبه **۳** هرگز ایمن بود **مهر**  
 خوف جان و جگر بفرساید **۱۲** ایمن در جهان نیکوتری است **۳** طوطی  
 گفت ای خسته فریب که خوف تو هم با من بدل خواهد شد  
 و غم تو هم با شادی عوض گردد و آفتاب مرا و تو که در نور  
 ما را و است از افق ما و طلوع خواهد بود اما چون تو بچسب خود  
 رسی و بطلوب خود پیوندی ره سوی و شروطنی که درین <sup>است</sup>  
 باید که همه بجا آری و سپس دقیقه از وقایع مرمی مهمل گذار  
 دور در نفس و ترک حقوق و در ادای او گردون محفوظ و <sup>است</sup>  
 جان که بندگی که سگ فال و خالیص و مخلص در ادای حقوق  
 ملک زاده که رسته بودند خسته برسد آن جلوه بود <sup>ط</sup>  
 چنان گویند که وقتی در شهر زاول شاه بی بود عرش قدر رسیده

۱۰۴

۳



صدر شرفی احرام مرجع انتقام و او در سپهر داشت چون تخت  
سلطنت آن پادشاه مجتهد مدیون بدل شد و هم پشت زمین از  
شکم زمین عوض گشت بلکه شاهی و سرپرستش با برهنه رسید  
او خواست بر او رکعت از سر خود و دفع کند بر او رکعت این است  
معلوم شد خود او هم ترک کرد گفت و بطریق ممکن از آن شهر  
بیرون آمد روزی در بیابان رسید و زنی دید که با زخم بر روی  
میگرفت و بد نغمه سر زور قصه میگفت و شاهزاده گفته ای  
درین بیان جای جنگ شیر و پلنگ است و بجای صوت <sup>فوال</sup>  
گداز شغال نو درین خرازه حرارت آفتاب است بگدام <sup>جرات</sup>  
و بدت و لذت صوت بای کوبانی کشتی و درین بیان <sup>کج</sup>  
و هفت بگدام رفت پس اندازی میکند در وقت گفت  
این لحظه حال نیک و بدده ام متضمن معنی آنکه کوه بر قمی بر <sup>است</sup>  
من خواهد افتاد و فرجت آن بای کوب میکنم و از بهجت آن



و عصمت و فلاج اکرم بر همه حال مرغوب است ما نباید که

تو در آن حال با دستانه روال شود که در عشق عصمت

بید و بیدر آن هلاک شد خسته بر سید انگیزه بود

ن گفت در صحف اسما و کتب اخبار جهان دیدم که

وقتی باز در کانه بود با مال و مثال به شمار و ثروت غنیمت

بسیار و او را دختر بود و محروم نام ناوره وقت در خواب <sup>نورانه</sup>

ایام از برای مناکحت و مصاهره و همه اصحاب و پیاز <sup>و نیاز</sup>

سید شدند و همه در باب کلاه می انداختند باز در کانه

یکی را ضعیف نمید و بک خوشنود می کشت و میگفت من

ازین افتاب را بجا می و هم و این ملک بسیار شاه سپارم رود

باز در کانه قطعه حسن جمال و کیفیت عصمت و کمال دختر مرود

بویست و بر صفحه مثبت کرده بدست جا و او را دستانه <sup>سنان</sup>

و گفت که این دختر را با دستانه شرف مناکحت خود <sup>کنند</sup>

و بگرم